

## درس ششصد و هشتاد و دوم

### کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

#### مظلومیت امام صادق علیه السلام (ت)

در بحث جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد که [مرحوم آخوند] مطالبی - اندراج جنس و همین طور فصل در تحت آن ذاتیات کلیات خمس - را از فلسفه مشاء نقل می کنند که این مسئله بنا بر فلسفه مشاء صحیح است و اینکه چطور جنس از ماده انتزاع می شود و آن کیفیت و توجیه ای را هم که مرحوم آخوند در اینجا می فرمایند توجیه صحیحی به نظر می آید از باب اینکه ماده حقیقتی است که آن حقیقت خارجی ابهام محض است یعنی استعداد و ابهام محض برای آن حقیقت خارجی، خودش فعلیت پیدا کرده است. گاهی اوقات خود فعلیت، فعلیت در ابهام و استعداد و قابلیت است؛ آن فعلیت در قابلیت است که موجب می شود که این ماده صور مختلفی بگیرد. اگر این ماده فعلیت در قابلیت نداشت، همین طور مثل آهن می ایستاد و نمی گذاشت صور مختلفی بر او حمل شود و همین طور در قبال تقبل صور مختلفی ایستادگی می کرد و از ورود صور بر این ماده جلوگیری می کرد ولی ما می بینیم این ماده همین که صورت فعلیه دارد، خود آن صورت فعلیه دلالت بر حقیقت

---

۱. الان داشتم به ایشان می گفتم که منصور دوانیقی با سفاح و ابومسلم و امثال ذلک به عنوان خون خواهی از آل ابی طالب قیام کردند و امام صادق علیه السلام هم در آن ملاقاتی که با فرزندان عبدالله محض؛ عبدالله و محمد و ابراهیم داشتند اشاره کرده بودند که خلافت به آن کسی که رداء زرد دارد می رسد. \* بعداً وقتی که به خلافت می رسد کار به جایی می رسد که امام صادق در آن روز عید که اعلام عید کرده بود، حضرت می روند و روز سی ام را افطار می کنند! یعنی امام صادق باید روزه اش را بخورد؛ روزه ای که واجب است! می فرمایند: «لأن أفطراً يوماً و أصوم يوماً خيراً من أن يضرب عُنُقِي» \* یعنی [ابوعباس سفاح گفته است که] اگر نیایی گردنت را می زنم! یعنی قضیه به اینجا می رسد و این طوری است و کار به کجا می رسد که اگر امام بیاید در مقابل خلیفه بگوید که می خواهم به حکم شرعی عمل کنم، [گردنش را بزنند]! حالا برای تو [عید] ثابت شده یا نشده است کاری ندارم، حکم شرعی من چیست؟! حکم شرعی من این است که امروز آخر ماه است و باید روزه بگیرم. حضرت می فرماید: «يُضْرَبُ عُنُقِي!» پناه بر خدا آدم به کجا می رسد!؟

\* مقاتل الطالبيين، ص ۱۸۵.

\*\* الكافي، ج ۴، ص ۸۳.



ابهام و استعداد و مجرد محض او برای رسیدن به آن صور دارد، همین برای او فعلیت دارد؛ فعلیت داشتن به معنای تحقق خارجی، نه حیثیت انتزاعی چون اگر حیثیت انتزاعی باشد تسلسل لازم می‌آید. ولی این حیثیت فعلیه که مثل حیثیت ربطیه انسان با مبدأ اعلیٰ است و از او به فقر ماهوی تعبیر می‌شود هم همین طور است؛ یعنی اگر شما در ذات خلایق نگاه کنید، تمام این وجودات خلایق را ربطی می‌دانید که این وجودات ربطی فاقد حیثیت استقلالیه هستند و همان حیثیت ربطیه آنها عبارة اخراجی فقر آنها است؛ یعنی فقر ذاتی به آن مبدأ اعلیٰ که آن فقر ذاتی برای آنها فعلیت دارد.

### فقر، بیانگر جنبه ذاتی ربطیه

«**الهی کافی بی عزاً آن اکون لک عبداً**»؛<sup>۱</sup> کفایت عزّ این است که برای تو عبد باشیم. و یاینکه در روایت دیگر دارد: «**الفقرُ فخری**»<sup>۲</sup> که اهل ذوق و معنا هم فقر و فرقه فقر را از اینجا گرفتند که حالت تصوف و درویشی است، همان جنبه فقریت و نیاز و احتیاج آنها است [البته] اگر راست بگویند! والا در همین بساط هم خب کلک و دکان و اینها تا بخواهید هست! این حیثیت فقر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «**الفقرُ فخری**»، حیثیت فعلیه است و در اینجا فقر به معنای حیثیت ابهام و حیثیت اعتبار نیست، آن فقری را که ما در اینجا قائل هستیم جهت اعتباری دارد و خودمان را از خدا هم غنی تر و مستغنی می‌دانیم، اگر مستغنی نمی‌دانستیم که این طوری نبود! حیثیت فقریه‌ای که رسول خدا می‌فرماید: «**الفقرُ فخری**»، حیثیت فعلیه است یعنی فقر برای رسول خدا جنبه فعلی دارد، گرچه جنبه فعلی واقعی دارد ولی مسئله، جنبه فعلی ادراکی و شهودی است والا آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ آلُ فَقْرَاءٍ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ آلُ غَنِيٍّ آلُ حَمِيدٍ﴾<sup>۳</sup> به حیثیت واقعیه ربطیه انسان برمی‌گردد ولی آیا این حیثیت واقعیه برای انسان مُدرک شده یا نشده است؟! تا آدم بخواهد به این مطلب برسد دم شتر به زمین می‌رسد! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به این مطلب رسید یعنی این حیثیت برای او صورت فعلیه پیدا کرد و فقر برای او جنبه ذاتی ربطیه را نشان داد. این حیثیت به این معنا نیست که شیئی وجود ندارد و از باب وجود نداشتن، این فقر در اینجا حاصل شده است و اگر این طور باشد خب دیگر در اینجا فخر معنا ندارد! فخر به حیثیت عدمی تعلق گرفته است و عدم که شیئی نیست که

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۶.

۲. عدة الداعی، ج ۱، ص ۱۲۳.

۳. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«ای مردم، تمام شما به تمام شرشر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خداست که بی‌نیاز است و اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.»

يُخْبِرُ و لَا يُخْبِرُ بِهِ باشد، بنابراین آن چیزی که هست و در عین هست نیست، چیست؟ آن چیزی که هست و در عین هست بودن، حیثیت ربطیه دارد چیست؟ آن چیزی که هست و در عین هست بودن جنبه اتکاء به مبدأ دارد چیست؟ آن عبارت از تطوّر در وجود و تطوّر در ذات و تطوّر در آن حقیقت جنبه خارجی وجود است. معنا ندارد که در آن وجود که جنبه حقیقی و ظهور حقیقی است فقر باشد. ظهور حق، یک ظهوری است که یک امر واقعی است. آن وجود خارجی ظهور است و مظهریت ظهور است و تبلور اضافه اشراقیه است که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن تعبیر به فقر دارند. اینکه وجود حق، همه مربوط به حق است و جدای از حق نیست، این مسئله که فقر نیست بلکه عین غنا است! همان طوری که ذات باری خودش در وجود خود غناء ذاتی دارد، در ظهورات خود هم غنا دارد. مگر ظهورات غیر از همان وجود باری است که به شکل و صور مختلف تجلی پیدا کرده است؟! ما نمی توانیم حمل موجود بر خود نفس وجود باری بکنیم و اوصاف وجود را بر او حمل کنیم و در عین حال ظهور او را یک امر عدمی بپنداریم و او را جدا کنیم! اگر جدا کنیم بنابراین دیگر چیزی باقی نمی ماند که ما بر او حکم موجود کنیم. اینکه الآن بر ظهور حق حکم موجود می شود به خاطر ظهورات همان وجود و مبدأ اول است.

اگر آن مبدأ اول ظهور نداشته باشد - ظهور واقعی نداشته باشد نه ظهور اعتباری! - در خارج هم چیزی وجود ندارد مثل سایه؛ این ظلّی که به تبع شمس تحقق و وجود خارجی دارد و اگر وجود خارجی نداشت شما بین ظلّ و ذی الظلّ احساس تفاوت نمی کردید، این احساس تفاوتی که دارید به خاطر این است که دارید فرق را مشاهده می کنید، دارید می بینید و این فرق دیدن هم به خیال نیست که بنشینید و تصور کنید و بگویید که حالا من این طوری تصور می کنم که در اینجا ظلّی وجود ندارد، نه! به تصور شما کاری ندارد. ظل هست، چشمتان را ببینید سایه هست و چشمتان را هم باز کنید سایه هست و هیچ ارتباطی به چشم بستن و چشم باز کردن شما ندارد، فقط چشم باز کردن باعث اطلاع شما از این مسئله می شود نه اینکه باعث وجود یا ایجاد او می شود! چشم باز کردن ما سایه را ایجاد نمی کند بلکه [باعث] اطلاع بر وجود سایه می شود و دلیل بر این است که در اینجا خود حرکت ذی الظل موجب حرکت خود ظل خواهد شد ولی در عین حال که ظل یک امر واقعی و حقیقی است و در اینجا کنار آن ذی الظل نمود دارد و خود را نشان می دهد، حقیقت او حقیقت ربطیه و حقیقت فقر محض است، دلیل بر این است که وجود او قائم به وجود ذی الظل است! ذی الظل به آنجا برود سایه هم آنجا می رود، اینجا بیاید اینجا می آید، آنجا برود آن هم می گردد و در هر نقطه جایش را عوض کند او هم به تبع او عوض می کند لذا شما بدون اینکه به شخص نگاه کنید از حرکتی که سایه پیدا می کند می دانید که این به کجا می رود و سیر او را تشخیص می دهید. اینکه سیر را تشخیص می دهید، ذی الظل را ندیدید بلکه دارید سایه را می بینید اگر سایه امر عدمی بود پس چرا رفتن او را تشخیص دادید؟! پس چرا ذهن شما از این

مسئله رؤیت ذی الظل به مقصد او منتقل می شود؟! چرا به جای دیگر منتقل نمی شود؟! پس معلوم است که ظل یک امر حقیقی است ولی آیا ظل امر مستقل بالذات است یا اینکه ظل، معلول است و جنبه فانی در ذی الظل دارد؟! حقیقت ظل یک حقیقت فقر و یک حقیقت ابهام و استعداد محض است؛ یعنی وقتی که این اراده ذی الظل در آنجا تعلق بگیرد سایه هم بر طبق او شکل پیدا می کند. الآن من دستم را در مقابل لامپ قرار می دهم، شما دست من را نمی بینید و چشمتان بالا را نمی بیند و فقط پایین را می بیند، نگاه می کنید می بینید که الآن این دست من که [روی] کتاب است شروع به حرکت کردن می کند، شما نمی بینید که بالا کیست که دارد این دست را تکان می دهد بلکه در اینجا این سایه را می بینید که حرکت می کند. این عجب کتاب اسفاری است، در آن چه چیزهایی پیدا می شود؟! حالا از این حرفها و یک چیزها و حرکتهایی هم این وسط هست و پیدا می شود. خب سر را که بالا کنید می بینید دست دارد حرکت می کند و سر را یک کمی بالاتر بیاورید می بینید لامپ در اینجا روشن است و اگر لامپ در اینجا خاموش بود یا اینکه لامپ روشن بود و دستی وجود نداشت آیا شما این حرکت را هم می دیدید؟! دیگر نمی دیدید! پس الآن هم باید دو چیز وجود داشته باشد؛ یکی لامپ و یکی هم دست و علاوه بر دست، حرکت دست! این همه مسائل هست! آن وقت شما در اینجا یک وجود خارجی مشاهده می کنید، [آیا] این مشاهده وجود خارجی خیال است یا واقعیت است؟ واقعیت است. اگر واقعیت نداشت که شما از این پی به دست [نمی بردید!] درحالی که نگاه نکردید.

### فرق دیدگاه اهل دنیا با اهل معنا

امروز مسئله خیلی دقیقی را مطرح می کنم که انسان چطور با حفظ هویت خارجی، آن ربطیت را احساس کند! انسان از اینجا می تواند این مسئله را ادراک کند و بسیاری از بزرگان که مطالبشان در این زمینه خوب مفهوم نشده است، انسان باید در اینجا این مسئله را پیدا کند. در این قضیه ای که دست حرکت می کند و آن نور را در آنجا و این شیء را می بیند، واقعاً این صورت خارجی را می بیند و اینکه صورت خارجی را واقعاً می بیند عبارت از ظهورات وجود است که ظهور وجود، یک امر واقعی است و یک امر خیالی و اعتباری نیست که معتبر امروز این طور اعتبار کند و فردا اعتبارش را عوض کند و بگوید: نه، من می خواهم این طوری اعتبار کنم! امروز این ماهیت را بار کند و فردا بگوید که نه، من ماهیت را عوض کردم و می خواهم یک ماهیت دیگر روی آن بار کنم! نه، دست شما نیست! این یک حقیقت خارجی است که این حقیقت خارجی یک منشأ، یک مبدأ، یک علت، یک مظهر و یک حقیقت ظهوری دارد و همه اینها از آن سرچشمه می گیرد و دست ما نیست. آنچه را که ما در اینجا می بینیم عبارت از یک حقیقت و واقعیتی است که این واقعیت متموج، متحرک، رونده و سیال است. ما در اینجا آن را مشاهده می کنیم و چشمان آن بالا را نمی بیند و آن حقیقت بالا را مشاهده نمی کند و

نمی‌دانیم که آن حقیقت و مبدأ وجود، چیزی است که الآن به این صورت در اینجا ظهور خارجی پیدا کرده است لذا صرف نظر و مستقل از او، حکم وجود بر این می‌کنیم. در اینکه وجود خارجی در اینجا هست حق با ما است. درست است که ما حکم به وجود خارجی می‌کنیم نه به اعتباریت او بلکه به واقعیت او، تا اینجا مطلب و مسئله درست است، فقط یک مطلب باقی می‌ماند برای اهل معنا و اهل ظاهر و آن این است که اهل ظاهر دیگر نگاه به بالا نمی‌کنند و فقط خیال می‌کنند که مطلب همین است و وجود، همین چیزی است که در خارج هست و مستقل است و به مبدأ نیاز ندارد! اگر هم بگویند که نیاز به مبدأ دارد، از باب تفنّن است و الاّ این طوری مسئله را مطرح نمی‌کنند!

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواستند وارد مسجدی بشوند و نماز بخوانند، استرشان هم در آنجا بود. حضرت به یک نفر فرمودند: این را نگه دار که من بروم نماز بخوانم و برگردم. حالا [نمی‌دانم که] نماز واجب بوده یا مستحب بوده است. آن شخص زین روی استر را دزدید و برد و فروخت، حالا شاید نمی‌شناخت! بعد حضرت به یکی گفتند که استر، زین ندارد. به او پول دادند و گفتند: برو بگیر. به بازار رفت و دید یکی آن را دارد و در آنجا گذاشته‌اند و جزو بازار بوده است گرفت و آورد و دو درهم به همان شخص که آنجا بود داد و آن را خرید!

اینکه حضرت خودشان نرفتند شاید برای این بود که خجالت نکشد! به یکی دیگر دادند که برود اینها خیلی مسئله و جای نکته دارد که انسان به این مطالب دقت کند. حضرت فرمودند که این شخص، شخص فقیری بود و من می‌خواستم به او کمک کنم که گفتم این را نگه دارد! می‌خواستم کمک کنم و این حاضر نشد که این پول را از من به حلال بگیرد! این را برد و الآن همان پول به همان مقدار و به حرام گیر او آمده است! می‌دانید این برای چیست؟ به خاطر این است که آن بالا را نمی‌بینیم و چشم ما فقط این پایین را می‌بیند! همه هم همین هستیم و شوخی نداریم! حالا قضیه کم و زیاد دارد ولی اوضاع و این مسائل را نگاه کنید همه همین هستیم! اگر واقعاً در این دنیا خدایی را قبول داشتیم و مؤثراتی را قبول داشتیم و سلسله علل و تسبیب را قبول داشتیم، دیگر این بساط را راه نمی‌انداختیم! بالأخره این به خاطر این است که تمام اینها حرف است و حرف هم که خب حرف است!

### نگاه ما به افراد، نگاه از پشت در

از ما بهتر همین ضبط صوت است؛ [کلید آن را بزنید] این قدر قشنگ حرف می‌زند؛ حسابی حرف

<sup>۱</sup>. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۶۰، با قدری اختلاف.

می‌زند! دوباره آن را بگردانید، دوباره از اول [حرف می‌زند]، اگر همین‌طوری پیچ آن را روی گردش‌های متوالی بگذارید، ۲۴ ساعت برای شما حرف می‌زند ولی خودش به اندازه یک سر سوزن چیزی نمی‌فهمد! حتی یک سر سوزن هم شعور و ادراک ندارد! یک کلمه از این حرف‌هایی که ۲۴ ساعت می‌زند، خودش نفهمیده است! خب حالا اگر کسی پشت در باشد و از آن پشت در بشنود، می‌گوید: به‌به! عجب خطیبی در این اتاق صحبت می‌کند! عجب حرف‌هایی می‌زند! پشت در بنشینیم و گوش بدهیم و استفاده کنیم و تا ۲۴ ساعت می‌نشیند و گوش می‌دهد و نمی‌فهمد که این ضبط است! بعد خسته می‌شود و می‌گوید: مگر چانه‌اش چقدر کار می‌کند؟! بروم ببینم چه خبر است؟! گرسنه است و فلان است، زیر چانه‌اش زرده تخم‌مرغ ببندم که یک کمی قوت پیدا کند و از بس که حرف می‌زند خسته نشود! در را باز می‌کند می‌بیند که ای بابا دستگاه دارد کار می‌کند! خطیب کجا بود، آدم کجا بود، انسان کجا بود، این [دستگاه دارد حرف می‌زند]!

نگاه ما به افراد، نگاه از پشت در است! می‌گوییم: به‌به این آقا چه خوب صحبت می‌کند در حالی که خودش یک کلمه از حرف‌های خودش را قبول ندارد و یک کلمه را نمی‌فهمد! [اگر] قبول داشته باشد که این‌طوری نمی‌کند و این بساط [را درست نمی‌کند]! این روش او نیست! این حرکت او نیست! این رفتار او نیست! این چیز نیست! بله، گوش آسمان و کرات و کهکشان شیری را هم با حرف‌های خودمان کر کردیم و آنها هم از دست ما به فغان آمدند که بابا به خدا خودمان فهمیدیم که خدا کیست! به خدا خودمان پیغمبر را فهمیدیم! امام و دین را فهمیدیم! چه خبر است؟! خوب هم فهمیدیم؛ چنان فهمیدیم که دیگر هیچ کسی نمی‌تواند این‌طوری به ما حالی کند! چه خبر است؟! متوجه همه چیز هستیم و شدید و دیگر [حرف‌های] زیادی نیازی نیست!

خب این به‌خاطر این است که ما اینجا در تمام اینها آن جنبه تأثیری را مشاهده نمی‌کنیم ولی هست! آن شخصی که بصیر و خبیر است و چشمش باز شده و مسائل را فهمیده است، صدا را می‌شنوند نه اینکه صدا را نشنود! از نظر شنیدن با ما فرقی نمی‌کند؛ هم ما می‌دانیم در اینجا صدایی هست و هم او می‌داند، در اینجا باهم متفق هستیم و بین عارف و غیر عارف در این نقطه اشتراک هست که هر دو وجود خارجی را لمس می‌کنند نه اینکه آن عارف بنا بر آن ذوق متألّهین که بعضی‌ها مثلاً به اشتباه این مسئله را برداشت کردند و حتی حکم ﴿كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحُيِّ سَبَّهُ الظَّمِّ ۗ إِنَّ مَاءً﴾ را نسبت به وجود خارجی تسری داده‌اند... نه! این‌طور نیست، وجود خارجی فرق می‌کند؛ وجود خارجی، وجود خارجی خود را دارد نه اینکه ندارد! عارف هم می‌داند که آن اشیاء خارجی وجود دارند و همه...، متها خب انسان نباید طعنه بزند و چیزی را که نمی‌فهمد به اینها

۱. سوره نور (۳۹) آیه ۲۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد به‌طوری که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

بگوید. عارف نمی گوید که در خارج چیزی نیست بلکه می گوید: هست، همان طوری که ما می گوییم هست، فرق بین ما و او این است که ما در او نظر ربطی را مشاهده نمی کنیم و به او وجود استقلالی می دهیم گرچه به ظاهر بگوییم که متدلی به آن مبدأ اعلی است! گرچه به ظاهر بگوییم که متکی به او هست! ولکن نسبت به او جنبه خارجی داریم.

بنده در جایی نشسته بودم و یکی از این آقایان آمده بود و مسئله وحدت وجود را مسخره می کرد! یک کبریت در مقابل او بود، آن را درآورد و گفت: اینها چه می گویند؟! - البته منبری است! می گویند: فلسفه [می گوید]! کجا؟! منبری است، باید روضه اش را بخواند! - به خدا موجود می گویند و این را هم موجود می گویند! گفتم: پس این معدوم است؟! این را که شما به آن سیگارت می زنی و آن سیگار را می کشی، هوای اتاق را پر از دود می کنی و ضرر بر خودت و بقیه ایجاد می کنی و نمی دانی که ضرر و اضرار حرام است، اینکه تو داری انجام می دهی به خاطر چیست؟ بنده خدا به خاطر کبریتی است که زدی! چطور فوت کنی سیگارت روشن نمی شود؟! چطور آن پیپی که داری می کشی با فوت کردن روشن نمی شود؟! چطور حتماً باید سیگار را آتش بزنی و فلان بکنی؟! پس معلوم است که آن اثری که در این است، آن اثر در آنجا نیست و بر امر عدمی اثر بار نیست.

خب اینکه الآن او با همان لحن منبری خودش دارد می گوید: «چگونه می شود که اینها هم به خدا و هم به این کبریت موجود می گویند»، به خاطر این است که نظر استقلالی دارد، ایراد همین است! عارف می گوید: تو خوب کبریت را کوچک می دانی ولی چون متدلی به آن مبدأ حق است دیگر کوچک و بزرگ ندارد! خوب کبریت متدلی و متکی به او است و ظهور آن مبدأ است و فیل چهارده تنی هم متدلی به آن مبدأ هستی و مبدأ وجود است، هردو یکی است! منتها حالا شما فرض کنید اگر بخواهید فیل را در اینجا بکشید چقدر باید از این کبریت بگذارید؟! تا کجا باید برود هوا تا اینکه بخواهد آن اندازه بشود! هردو یکی است. نه تنها خوب کبریت، شما سر خوب کبریت - همان سر اندازه سوزن - را هم نگاه کنی، آن هم همان است. آیا می توانید به او حکم به عدم کنید؟ نمی توانید! یک میل از آن هم باشد، شما حکم به عدم نمی کنید! باز آن را هم تقسیم کنید، حکم به عدم نمی کنید! حتی اگر یک سر سوزن از این خوب کبریت هم داشته باشید، نمی توانید حکم به عدم کنید! در نزد عارف بین سر سوزن [و یک فیل تفاوتی نیست]!

یک کسی گفت: دیدن یک بنده خدایی - از همین اهل فلسفه و اینها - در یک دهی رفته بودیم که کوه و فلان و از این بساط بود. حالا صرف نظر از آن حواشی و اینها، می گفت: نشسته بودیم که یک دفعه به ما گفت: آقا نگاه کنید این کوه را که می بینید - در مقابلش کوه دماوند بود - عظمت خدا است، نشانه خدا است! نگاه کنید این کوه نشانه خدا است! جان من، اگر شما می خواهید نشانه خدا را ببینی چرا باید به کوه نگاه کنی؟! یک

سنگ را هم برداری، این هم نشانه خداست! یک سنگی که برمی داری [با کوه] چه فرقی می کند؟! چون تو این نشانه بودن را نفهمیدی، نشانه را در کوه دماوند می بینی نه در این سنگ! اگر در این باشد نیاز ندارد که بگویی: این پنجره را باز کنید و از پنجره نگاه کنید، آن را که می بینید نشانه خداست! همه آسمان ها نشانه خداست!

## دیدگاه معاویه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک مطلب خیلی عجیبی می فرمودند، ایشان می فرمودند: معاویه می گفت که علی اگر یک خرمن از کاه داشت و به آن مقدار طلا داشت، اول طلا را در راه خدا می داد!<sup>۱</sup> ایشان فرمودند: این مسکین از دیدگاه خودش دارد به علی نگاه می کند چون آدم دنیاپرستی است و طلا در چشم او مهم است و می بیند که علی از طلا می گذرد و از زخارف دنیا می گذرد لذا سخاء علی و بخشش علی و جود و کرم علی علیه السلام را در طلا مشاهده کرده است درحالی که پیش امیرالمؤمنین طلا و کاه فرقی نمی کند! اصلاً چه تفاوت می کند؟! این حرف خیلی حرف دقیقی است و باید خیلی به این حرف فکر کرد!

## علت تفاوت ما با امیرالمؤمنین علیه السلام

در پیش امیرالمؤمنین علیه السلام یک مشت طلا با یک مشت کاه تفاوتی ندارد! بله، از نظر خارجی تفاوت دارد؛ قیمت و استقبال مردم [تفاوت دارد] ولی پیش خود امیرالمؤمنین این مقدار طلا در عالم وجود همین قدر ارزش و قیمت دارد که این مقدار کاه [ارزش دارد]، هر دو [یکی است]؛ این یک اثر است و آن هم یک اثر است. حالا مردم به این بیشتر رغبت دارند، این یک حرف دیگر است و آن به خاطر مسائل ظاهری و اعتبارات و شئون دنیوی آنهاست! اما پیش خود امیرالمؤمنین چه فرقی می کند؟! دیدگاه امیرالمؤمنین دیدگاه واقعی است و آن دیدگاه واقعی امیرالمؤمنین است که باعث شده است که بین او و ما تفاوت باشد! هم ما کاه را کاه می بینیم و هم علی علیه السلام، هر دو کاه می بینیم علی کاه را ذهب و فضا نمی بیند! هم ما طلا را طلا می بینیم و هم علی، از این نقطه نظر بین ما و علی فرقی نیست و قضیه یکی است، جای رؤیت عوض نشده است و این دلیل بر این است که خود کاه یک امر واقعی خارجی است و اعتباری نیست، اگر اعتباری باشد خب علی باید کاه را طلا ببیند ولی نمی بیند! چطور وقتی بیت المال را تقسیم می کنند، کاه را نمی دهد؟! فرق ندارد دیگر! خب فرق دارد؛ آن کاه برای خودش کاه است و آن طلا هم طلا است و از این نقطه نظر بین ما و او فرقی نیست! فرق در این است که وقتی که ما کاه و طلا را می بینیم، یک دفعه با کله و تمام وجود به سمت طلا

<sup>۱</sup> . کشف الغمه، ص ۹۳. ینابیع المودة، ص ۹۲.

می‌رویم و این طرفی نمی‌رویم! علی‌هم‌همین‌طور نشسته است و می‌خندد و نگاه می‌کند، فرق این است! این از کجا آمده است؟!

## غرض و هدف گردش کرات و آمدن رسل و انبیاء

تمام عالم وجود برای این هستند که این حالت را ایجاد کنند و تمام این گردش کرات و آمدن رسل و انبیاء و فلان برای این است! برای اینکه به اینجا برسی که گاه و طلا برای تو فرق نکند! تا طلا را می‌بینی یک‌دفعه چشم‌هایت که این‌طوری [عادی] است، این‌طوری [درشت] می‌شود و دو سانت از بالا و پایین اضافه می‌شود! ولی وقتی گاه را می‌بینی، می‌گویی: هیچ‌خری نیست که این را بخورد؛ گوسفند و خر و گاو نیست؟! این را نگاه می‌کنیم و می‌رویم! بین آنکه چشم‌هایش آن‌طوری می‌شود و این‌طوری می‌شود، پنجاه سال راه است!

خدا مرحوم سید حسین میرخان‌ی استاد خط را بیامرز، پیش او می‌رفتیم و خط یاد می‌گرفتیم، هیچی هم یاد نگرفتیم! یک روز در دارالکتابه ایشان نشسته بودیم - نه آنجایی که [زندگی می‌کرد]! - که در خیابان سعدی بود. یک دارالکتابه داشت و بقیه هنرمندان و خطاط‌ها هم پیش او می‌آمدند؛ همین کسانی که الآن هستند و خیلی معروف هستند؛ امیرخان‌ی‌ها و اینها هم به آنجا می‌آمدند و می‌نشستند و بساطی بود. یک روز راجع به پختگی خط برای ما [حرف می‌زد]، او می‌نشست و همه چیز در مجلس بود؛ اخلاق بود و از این طرف و فلان بود! هیچی ما می‌رفتیم که نیم ساعت مشقمان را بگیریم و بیاییم یک‌دفعه صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت! صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت؛ ساعت هشت تا دوازده! بعد یک دفعه راجع به پختگی خط و این چیزها صحبت می‌کرد، [و می‌گفت که] انسان خیلی فرق کند، شعرهای مثنوی هم می‌خواند؛ «در نیابد حال پخته هیچ خام»!<sup>۱</sup> بعد می‌گفت که یک چیزی به شما بگویم، ما هم کوچک بودیم و مثلاً می‌خواست که ما را ارشاد کند؛ سن ما نوزده بیست سال و در این حدودها بود و او هم برای خودش پیرمردی بود و صفایی داشت! بالأخره اینها برای خودشان صفایی داشتند، اسم امام حسین علیه‌السلام که می‌آمد همین‌طور اشک از چشم‌هایش می‌آمد! ایشان کراوات می‌زد و ریشش را می‌زد! برادرش نه، سید حسن ریش داشت و فلان. این بنده خدا این‌طوری بود ولیکن یک صفای خاصی داشت و در تعلیم خط از او استادتر بود گرچه خط‌هایشان تقریباً مثل هم بود. خلاصه اسم سیدالشهدا علیه‌السلام که می‌آمد، همین‌طوری اشک از چشمش می‌آمد و [گریه می‌کرد]،

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخان‌ی)، دفتر اول، ص ۱:

در نیابد حال پخته هیچ خام \*\*\* پس سخن کوتاه باید والسلام

به مرحوم آقا هم ارادت داشت و می گفت: پدر شما - از همان موقع یادم است - با بقیه فرق می کند و تفاوت دارد!

خلاصه یک روز صحبت خط و اینها شد، گفت: برو این دوتا خط را بیاور، - یک قفسه داشت - من رفتم یک خط آوردم که روی آن نوشته بود که «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»،<sup>۱</sup> خیلی عالی بود. این خط چه کسی بود؟ خط استاد فعلی، غلامحسین امیرخانی بود که ایشان شاگرد اول و ممتاز مرحوم میرخانی بود، خط ایشان هم بسیار عالی است و مثل ایشان کسی نیست! به نظر من الآن کسی مثل ایشان نیست! این را آوردم و بعد خودش رفت - ایشان خط را نوشته بود و قاب کرده بود؛ خطهای شاگردانش را قاب می کرد و می گذاشت و [در همین قفسه ها نگه می داشت] - و یکی هم که برای خودش بود آورد، آن را خودش آورد و گفت: بنشین ببین فرق بین این دوتا چیست؟ من هرچه نگاه کردم نتوانستم بین خط استاد و خط شاگرد تفاوت قائل بشوم؛ یعنی این شاگرد چنان واقعاً استادانه نوشته بود که هیچ قابل [تشخیص نبود] ولی وقتی نگاه کردم دیدم که این یک ملاحظتی دارد که آن ندارد! گفتم: این یک ملاحظتی دارد، حالا من نمی دانم اسم آن را چه چیزی بگذارم؟ اسمش را پختگی بگذارم یا اسمش را ملاحظت بگذارم یا هرچه، ولی می بینم یک فرقی بین این دو هست. گفت: این فرق، سی سال کار کردن است! گفت: درست می گویی و فهمیدی. سی سال کار کردن [دلیل] به این فرق رسیدن است حالا این را کسی دیگر نمی فهمد! ما که حالا چیز بودیم، یک چیزی سرمان شد و الا هیچ تفاوتی نداشت؛ به اندازه ای [شبهه بود] که اصلاً انگار از روی خط استادش کپی زده بود که این قدر دقت و ظرافت [داشت]، گفت: سی سال کار کردن برای این است که این خط به این قضیه برسد!

این یک واقعیت است و این یک مسئله است که آنچه که یک بزرگ می فهمد، آن را انسان نمی فهمد و تشخیص نمی دهد! ما فقط اسمش را می گوئیم، فقط همین! اما آنچه را که در واقع وجود دارد، آن واقع برای ما مشخص نیست. اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام الآن بین این دوتا فرق نمی گذارد و تا یک طلا ببیند یک دفعه چشم هایش این طوری [درشت] نمی شود و اگر مثلاً آن کاه کنارش باشد این طوری نگاه نمی کند ... نه! آدم به یک جایی می رسد که آن و این هر دو برایش یکی می شود. حالا که هر دو یکی شد آن وقت ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾<sup>۲</sup> حالا وقتش است؛ وقتی که کاه و طلا برایت فرق نمی کند حالا برو حکومت را به دست بگیر،

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۲:

هر گه که دل به عشق دهی، خوش دمی بود \*\*\* در کار خیر حاجتِ هیچ استخاره نیست

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:

«من تو را بر مردم امام قرار دادم.»

فهمیدید قضیه از چه قرار است؟! بله، چرا ابوبکر نباید بیاید حکومت را به دست بگیرد؟! چرا منصور دوانیقی نباید به دست بگیرد؟! چون امام صادق می فرماید: «**یضرب عنقی**» ولی اگر حکومت دست امام صادق هم باشد آیا در آن هم «**یضرب عنقی**» هست؟! دیگر آنجا هیچ تفاوتی نمی کند و یکسان یکسان است! کاه با طلا هیچ تفاوت نمی کند؛ آن تفاوت نمی کند حیثیت ربطیه اش است نه آن وجود خارجی، آن وجود خارجی، خارجی است، در آن کاه بودن آن وجود خارجی مضبوط است، در آن ذهب بودن وجود خارجی مضبوط است و تفاوت بین این و آن مضبوط است. تمام اینها همه مضبوط و صحیح است ولی آن نظره ای که دارد نسبت به این می اندازد، چون دارد به این حیثیت ظهور نگاه می کند آن حیثیت ظهور، همان جنبه استعدادیت و فقر محضی است که دارد لذا چون جنبه فقر را می بیند چشمانش این طوری نمی شود ولی ما آن جنبه فقر را نمی بینیم این طوری می شویم و آن طوری می شویم به خاطر اینکه حیثیت فقریه برای ما مخفی است اما برای امیرالمؤمنین نه، او می گوید: اگر ظهور است خب این هم هست چیزی نیست هردو یکی است یعنی الآن هردو از نظر انتساب به حق [یکی هستند]؛ بین این چوب کبریت نیم گرمی یا یک گرمی با یک نهنگ کذا و یک کوه دماوند برای امیرالمؤمنین فرق نیست چون هردو یک انتساب دارند و به همان میزان که او انتساب دارد به همین میزان هم این دارد و یک ذره کوه دماوند از یک چوب کبریت انتسابش بیشتر نیست! یک سر سوزن هم بیشتر نیست! لذا آن جنبه فقر که فعلیت دارد و ذاتی آن ظهور است آن جنبه فقر برای علی روشن شده و برای ما تاریک است و چون تاریک است ما مدام دست و پا می زنیم و بالا و پایین می کنیم تا بخواهیم این روزگاران را بگذرانیم و در تاریکی انسان نمی تواند روزگارش را بگذراند؛ هم خودش خراب می شود و هم بقیه را خراب خواهد کرد! باید برای انسان حقیقت فقر فعلیت پیدا کند.

لذا مرحوم آخوند می فرمایند که حقیقت جنس که در ماده فانی است، آن جنبه ماده برای او فعلیت دارد؛ فعلیت در فقر دارد و لذا برای فصل، این جنبه وجود ندارد. ادامه مسئله برای جلسه بعد باشد.

این شهریه هم آخر درست نشد! مثل اینکه فقط با ظهور حضرت [درست خواهد شد!] ما به همه ایراد می گیریم اما ایرادهای خودمان را انگارانه انگار! تا ظهور حضرت باید صف درست شود. داد و بی داد! این تخت های بیچاره همین طور روی هم سوار شده است، خب بابا اینها را ببرید روی آن بخوابید و صفا کنید [این قضیه شهریه چیست] مثل بقیه کارهای دیگران این را هم درست کنید. مدام هم می گویند که ما حاضریم ما حاضریم. خب این طوری حاضر هستید؟! یک قضیه پیدا شود و یک جایی عرفان و تصوف بخواند [مطرح] شود هزار جلسه و فلان و بندوبساط و اینها راه می اندازند تا [لغو] بکنند اما وقتی به این قضیه می رسند می گویند که بله ما آماده ایم و بقیه هم بیایند و همه را با همین چیزهای خودتان بازی دادید!

دیروز یک بنده خدایی که ایران نبود و از خارج آمده بود و شنیده بود که من فیضیه هستم خواسته که

باید من را ببیند. اتفاقاً ما آن روز که چندی پیش بود به خاطر همین قضیه شهریه تعطیلی داشتیم. دو سه نفر بودند آمده بودند و با این صف‌های عریض و طویل مصادف شده بودند مسئله برایشان خیلی نامناسب جلوه کرده بود خیلی! وقتی که برگشته بود اتفاقاً موفق به دیدن من هم نشد و به همان کشور خودش آن طرف آب‌ها برگشت. اتفاقاً خودش خیلی اهل حساب و کتاب و از این مسائل هم هست. استاد فلسفه و الهیات در دانشگاه جرج واشنگتن است. وقتی که با من تماس گرفت گفت که آقا این چه وضعی است؟ گفتم که آقا این وضع ظاهراً فقط با زمان ظهور حضرت برداشته می‌شود! شما که آمده بودید ما به خاطر همین درسمان را تعطیل کرده بودیم!

بله، می‌گفت که چقدر واقعاً زشت است! گفتم که من نمی‌دانم چرا ما فقط بعضی از زشت‌ها را می‌فهمیم و چشم ما همه زشتی‌ها و نامناسب‌ها را نمی‌بیند! تعجب می‌کنم! ظاهراً مثل اینکه یک دفعه آقای خامنه‌ای هم به این قضیه توصیه کرده بودند و تذکر داده بودند، این طور که یادم هست ولی در مسئله ترتیب اثری داده نشد. یادم هست ایشان هم در صحبت‌هایشان در مورد این قضایا تذکری داده بودند.

یکی از اینها گفته بود که اگر این طور باشد دیگر اسم ما در اینجا مطرح نیست اینکه اصلاً فایده و نتیجه‌ای ندارد. تابلو و حساب و کتابی باید باشد مردم ببینند که بالأخره منشأ این از کجاست! بگیری و بگذاری و بروی؟! اینکه که کار نشد! این همه زحمت کشیدیم، مطالعه داشتیم، حواشی را خواندیم، تقریرات نائینی و کمپانی را بحث کردیم آن وقت هیچی به هیچی؟! پول را در بانک بگذاریم او هم برود بگیرد؟! نه آقا! به‌به، پس آن زحمات کجا می‌رود؟!

*تلمیذ: یکی از این آقایان اعلام گفته بود: اگر بهشت و گلابی و حورالعین نباشد پس اصلاً برای چه نماز بخوانم!*

استاد: مثل اینکه با هر نمازی یک حورالعین باید به او بدهند. الله اکبرش برای موهایش است و حمد و سوره‌اش هم برای چشم‌هایش است! دیگر شما همین طور بیا پایین، بالأخره حوری بی یال و دم و اشکم [که نمی‌شود]!!

*تلمیذ: آن حوری جانباز است!!*

استاد: واقعاً عجیب است! او نمی‌تواند تصور کند.

*تلمیذ: یکی از همین آقایان می‌گفت که ما آن درجه بالای بهشت را نمی‌خواهیم.*

استاد: آقایان اعلام!

*تلمیذ: می‌گفت: اَدنی درجه بهشت را بدهند کافی است! فقط از جهنم نجات پیدا کنیم. این حقیقت مرجع مسلمین است!*

استاد: نه، آخر صحبت در این است که این همت را به بقیه هم می‌خواهند منتقل کنند. حالا تو خودت عرضه نداری و اصلاً اَدنی و ماتحت و مافوق سرت نمی‌شود که داری این حرف را می‌زنی! خب چرا این

همت و روش و فکر را داری به دیگران تزریق می‌کنی و به دیگران هم تحویل می‌دهی؟! خب برای خودت باشد و بعد هم اگر کسی بخواهد از آن قسم صحبت کند در مقام برمی‌آید و هزار انگ و منگ و فلان و این حرف‌ها می‌زنی! تو خودت داری می‌گویی که من نمی‌خواهم. خب نمی‌خواهی سر جای بنشین دیگر! آن کسی که بالاتر است دارد می‌گوید که من بالاتر را عرضه می‌کنم خب چرا دارید این کار را می‌کنید؟ اینها همه‌اش بازی با الفاظ است. ما یک بحثی می‌رفتیم البته نمی‌دانم من این را کجا آوردم مثل اینکه در افق وحی هم آوردم البته اسم اینها را من نمی‌آورم.

یک آقایی داشت از قول آن مرحوم شیخ محمدعلی کاظمی تأیید می‌آورد - از آن آقایان فعلی از آن اوایل که قم آمدیم یک چند روزی رفته بودیم، مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه گفته بودند برو - داشت تأیید می‌کرد که علت اینکه ما دستور نداریم که به این مسائل عرفان و فلسفه و اینها پرداخته شود، این به خاطر این است که عبد در مقام عبودیت فقط باید اطاعت کند و دیگر لازم نیست که بداند مولا کیست و... او باید اطاعتش را بکند و مولا فقط باید به عبد امر کند و عبد هم از او اطاعت کند حالا مولا چه وضعیتی دارد؛ عالم است جاهل است فری است فقیر است شاخ دارد دم دارد فلان دارد آدم است به اینها کاری نداریم باید اطاعتش را بکند و این مسئله همین است! حالا ایشان داشت تأیید می‌کرد یعنی می‌گفت که ما باید کارمان را بکنیم و اطاعت کنیم. آیا این با کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام «**كَيْفَ اعْبُدُ رَبَّا لَمْ اَرِهْ**»<sup>۱</sup> می‌سازد؟ کلام ایشان هم همین است؟ امیرالمؤمنین هم همین حرف شیخ محمدعلی کاظمی رازد یا حرف جنابعالی را؟ این خطبات و این مقام ﴿وَمَا خَلَقْتُ آلَ جَنٍّ وَّآلَ اِنْسٍ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ﴾<sup>۲</sup> و ﴿ذٰلِكَ بِاَنَّ اِلٰهَهُ هُوَ اَلْحَقُّ﴾<sup>۳</sup>

این مراتب بالا و این جهاتی که ذکر شده و اینها با این حرف شما چطور می‌خواند؟ چه چیزی دارد؟ نهایت این مطلب شما به کجا می‌رسد؟ آن آدمی که در بیست‌سالگی هرچه بود در نودسالگی هم همان است. آیا این است میزان معرفت؟! پس چرا اینها را در اصحاب ائمه علیهم‌السلام نمی‌بینیم؟! آنها مدرکاتشان طور دیگری است؟ «لو عَلِمَ اَبَاذُرٌ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ اَوْ كَفَرَهُ»<sup>۴</sup> این معنا پس چیست؟ خب سلمان بیاید عبودیت کند دیگر او چه کار کرده که این شده و او نشده است؟! خیلی اوضاع به هم می‌ریزد ها! ما به خاطر اینکه از زیر

۱. التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۱۷. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۹:

«من مردی نیستم که عبادت کنم پروردگاری را که ندیده باشم.»

۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶. الله شناسی، ج ۳، ۱۱۱:

«و من جنّ و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت نمایند.»

۳. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. الله شناسی، ج ۲، ۲۱۵:

«حقاً الله می‌باشد که اوست یگانه حق.»

۴. الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱. مشارق أنوار الیقین فی أسرار امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۳۰۷.

بار این دربرویم و راحت بگیریم و خودمان را به تنبلی می‌زنیم و نمی‌خواهیم این مسائل را بپذیریم شروع می‌کنیم به این‌همه توجیه و این مسائل را آوردن. آن عبدی که بداند مولای او مولای آن‌چنانی است با آن عبدی که اصلاً خدا را نشناسد هر دو یک نماز می‌خوانند؟! بله، آن نماز او همین می‌شود که برای شما گفتم؛ در همین فیضیه مرحوم آقا شیخ محمدعلی اراکی نماز می‌خواند و ما هم شب‌ها نماز مغرب و عشاء را اینجا می‌آمدیم پشت سر ایشان می‌خواندیم. یک شخصی که الآن هم حیات دارد و هست کنار ما نشسته بود و از شاگردان درس ایشان بود، ما آن وقت قوانین می‌خواندیم. در موقع تشهد خواندن، او کمر ما [خم] شده بود و او از پشت مدام کمر ما را راست می‌کرد! ما هم یک چیزی مان می‌شد و وقتی دیدیم ایشان به جای نماز و پرداختن به تشهد دارد کمر ما را راست می‌کند ما هم مدام کمرمان را این‌طوری می‌کردیم و او راست می‌کرد! بعد نماز گفت که آقا چرا این‌طوری می‌کنی؟! گفتم که به تو چه مربوط است؟! همین‌طوری گفتم! نگفتم که به شما، گفتم که به تو چه ربطی دارد؟! تو نمازت را بخوان! تو مأمور نمازی یا مأمور کمر بنده‌ای که مدام صافش می‌کنی؟! یعنی آقایی که سنش شصت سال بود و ریش‌هایش همه سفید بود الآن باید بالای هشتاد سال داشته باشد. بله، آن وقت شصت سال داشت الآن خیلی باید پیر باشد نود را باید داشته باشد، بالای این حرف‌ها باید باشد، موهایش سفید بود تقریباً همین جوگندمی بود، آن وقت او دارد نماز می‌خواند. این به ادنی [راضی هستیم معنایش] همین است یعنی در همین حد کافی است که مأمور کمر مردم هم هستیم! در همین حدی که یک چیزی خوانده شود و یک چیزی گفته شود و تمام.

آن نمازی که ما از افراد و بزرگان دیدیم چه بود و این حرف‌هایی که اینها دارند می‌گویند چیست! آقا دارد نماز می‌خواند پیداست نشان می‌دهد خود آقا که در رساله می‌نویسند [انداختن حنک مستحب است اما خودش عمل نمی‌کند] آیا «**مَنْ تَعَمَّمَ وَ لَمْ يَتَحَنَّكَ**» را شما خودت نمی‌گویی؟! غیر از یکی دو سه‌تایی که می‌بینم گاهی در نمازهایشان تحت‌الحنک می‌اندازند دیگر بقیه همه به عمامه‌ها دست نمی‌زنند. خب این مردم نمی‌گویند که خود شما آقایان مراجع به همان حرفی که در رساله عملیه می‌گویید عمل نمی‌کنید! آخر یک تحت‌الحنک انداختن به کجا برمی‌خورد؟! خب بینداز دوباره بردار دیگر. اینکه دستت طوری نمی‌شود و مشکل که برایت پیش نمی‌آید. اقبالاً مردم هم بدانند که تو [عمل می‌کنی]! نه، این خط‌های عمامه باید قشنگ یک سانت و نیم یک سانت و سه میل همین‌طور کنار هم باشد و الا اساس مرجعیت زیر سؤال می‌رود! مرجعیت مهم‌تر است یا تحت‌الحنک!؟

تلمیذ: یکی داشته نماز شب می‌خوانده بعد در تاریکی تیری می‌آید و به او می‌خورد نمازش را خراب نمی‌کند. او چه حالی داشته است؟! بعد نماز گفته بوده که من مشغول سوره کهف بودم و از لذت

آن سوره می‌خواستم نمازم را قطع نکنم. چندتا تیر به او می‌خورد نمازش را ادامه می‌دهد! این چطور می‌شود؟ خب این تیر بدن را سوراخ می‌کند و خون می‌آید!

استاد: بله، سوراخ می‌کند و از آن طرف هم درمی‌آید.

تلمیذ: این چه حالی بوده است؟

استاد: والا چه می‌دانم!

تلمیذ: ما اگر کمی یک جایمان بخارد مشغول خارانند می‌شویم.

استاد: طرف موبایلش را می‌آورد کنار جانماز می‌گذارد - من خودم دیدم ها! - که وقتی زنگ می‌خورد [جواب دهد]. یک دفعه بنده خدایی بود موبایلش آنجا بود من به یکی گفتم که این موبایلش را بگیر، گرفت. یک دفعه دیدیم داشت حمد و سوره می‌خواند... - عمدی‌ها! می‌گویم که ما گاهی یک چیزی مان می‌شود! - یکی دیگر از یک جا چشمش را این‌طور می‌کرد که ببیند کیست؟! در سجده بود [موبایلش زنگ زد] اول به جای اینکه الله اکبر بگوید، آن را نگاه می‌کرد ببیند دارند چیز می‌کنند. بله، مسئله این است.

همین مرحوم مطهری که خدا رحمتش کند که یک ناخشن‌الآن پیدا نمی‌شود وقتی پیش مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌رود و از او می‌پرسند چگونه نماز می‌خوانی؟! ایشان می‌گوید که دفع‌خواطر می‌کنم! خب خدا رحمتش کند و خدا پدرش را بیامرزد که حدّ اقل در نمازش دفع‌خواطر بود ولی این مرد بزرگ آدم را کجا می‌برد؟! می‌گوید که تو دفع‌خواطری می‌کنی پس کی نماز می‌خوانی؟! تو که همه نمازت به دفع‌خواطر گذشت. مدام خاطره می‌آید که مثلاً فلان چیز در شفاء آمده چیست؟! - اینها که خواطرشان مادی نبود إن شاء الله خواطر روحانی و نورانی بود! - فلان اشکال را چطور می‌شود حل‌کنم؟

گاهی اوقات آدم در نماز هم اشکال حل می‌کند! آنجا گاهی شیطان می‌آید به آدم کمک می‌کند و اشکالات را حل می‌کند! آن اشکال چیست یا فلان‌جا وعده‌ای که دادیم و... می‌آید مدام رد می‌کند و رد می‌کند خب وقتی نماز تمام شد آدم دیگر نفهمیده چه می‌گوید. باز هم صد رحمت به آنها که آنها در یک هم‌چنین چیزی بودند که اقلماً می‌خواستند از بقیه جدا باشند و دلشان می‌خواست با بقیه فرق داشته باشند و دیگر مأمور راست کردن کمر این و آن و نگاه کردن به موبایل نبودند و موبایل کنار سجاده‌شان نمی‌گذاشتند ولی او دارد می‌گوید که آن دفع‌خواطر را برای قبل از نماز بگذارید و وقتی نماز می‌شود دیگر به سراغ دفع‌خواطر نروید بلکه یک‌راست فکر را بزنید به آنجا که باید برود و دیگر چیزی اصلاً نباید باقی بماند. آن وقت این‌گونه راهنمایی‌ها هست که نفس را عبور می‌دهد و حرکت می‌دهد. چیزهای دیگر نه، آدم صدسال هم باشد نتیجه و فایده‌ای ندارد! وقتی فهمش نیست لذا شما می‌بینید مدام از نماز سید ابوالحسن اصفهانی تعریف می‌کند که نماز سید ابوالحسن چیز دیگری بود. متوجه مخرج‌حاء هم باید بود. بعد آن صف نمازش در صحن پر و فلان و این حرف‌ها، آن وقت مرحوم قاضی نمازش هفت هشت نفر آن‌هم چهارتا و نصفی از آنها اعتراض می‌کردند که صبر کنید کمی دیرتر شود! آنها این‌طور اینها این‌طور.

اللهم صل على محمد و آل محمد